

خدای دوزخ

|| سَم شِپارد | وازریک درساهاکیان | نهایشنامه‌های بیدگل = امریکایی (۵) |  ||

خدای دوزخ
سَم شپارد | ترجمه‌ی وازریک درساهاکیان |
ویراستار: فرانک ناطقی |
مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان |
صفحه‌آرایی: آلاشوویز |
مدیر تولید: مصطفی شریفی |
چاپ سوم | ۱۳۹۸ تهران | ۵۰۰ نسخه |
شابک: ۹-۶۱-۵۱۹۳-۶۰۰-۹۷۸ |

Bidgol Publishing co. |  **نشر بیگل**

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |
فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخررازی | پلاک ۱۲۷۴ |
تلفن فروشگاه: ۶۶۹۶۳۶۱۷، ۶۶۹۶۳۵۴۵ |

bidgolving.com |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |
هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.* |

*** یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:**

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست‌بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.

| فهرست مطالب |

۱۱.....	پرده اول.....
۴۵.....	پرده دوم.....
۷۳.....	پرده سوم.....

| مقدمه |

خدای دوزخ نخستین بار در اکتبر ۲۰۰۴ در نیویورک اجرا شد و بازیگران زیر نقشها را بر عهده داشتند:

فرانک (Frank).....رندی کوئید (Randy Quaid)

ولچ (Welch).....تیم رات (Tim Roth)

اما (Emma).....جی. اسمیت-کامرون (J. Smith-Cameron)

هینز (Haynes).....فرانک وود (Frank Wood)

کارگردان.....لو جیکوب (Lou Jacob)

چاپ اول متن اصلی: ۲۰۰۵

ناشر: رندوم هاؤس

۱ پردهٔ اول

[صحنه: صبح زود. داخلی، خانه‌ای بسیار ساده به سبک مزارع غرب میانه‌ی آمریکا. پنجره‌های یخ بسته، با مناظر برف گرفته‌ی چراگاه بیرون، بی‌آنکه جزئیاتی به چشم بیاید. دو اتاق، که پیشخوان آشپزخانه‌ای از هم جدایشان کرده است. سمت چپ صحنه، آشپزخانه‌ای کوچک با کفپوش لینولئوم قرار دارد. سمت راست هم اتاق پذیرایی جمع و جور و محقری است که کفپوش چوبی دارد و سمت راست آن مبلی کوچک وجود دارد. تعداد زیادی گلدان با گل و بته و گیاه، به اندازه‌های مختلف پای دیوارهای اتاق پذیرایی قرار دارند، بی‌آنکه با نظم و ترتیب خاصی چیده شده باشند. در ورودی خانه، سمت راست و بالای صحنه، به هشتی و ایوان ورودی

ختم می‌شود. یک زنگ فلزی سیاه، شبیه زنگ مدرسه، با طنابی کوتاه به سقف ایوان آویخته شده است. سمت چپ صحنه، بر دیوار آشپزخانه، ورودیِ بازِ قوسی شکلی دیده می‌شود رو به اتاق‌های دیگر خانه (با نور کم و بیرون از صحنه)، که در آن سمت قرار دارند. وسایل معمولی پُخت و پز، قفسه‌ها، و ظرفشویی - که قدمتشان آشکارا به دهی پنجاه می‌رسد - در آشپزخانه دیده می‌شوند. گوشه‌ی چپ آشپزخانه، راه پله‌ی نیمه پنهانی به زیرزمین ختم می‌شود، و نور زرد رنگِ کم جانی از آنجا به آشپزخانه می‌تابد. نرده و قسمت بالای پلکان، تنها چیزی است که تماشاگر می‌تواند ببیند. [با نورانی شدن صحنه، اما با حوله‌ی لباسی آبی رنگ به تن، دمپایی به پا، پارچِ آبی از ظرفشویی آشپزخانه پُر می‌کند و برای آبیاری به سراغ گلدان‌ها می‌رود. بعد برمی‌گردد و پارچ را پُر می‌کند و دوباره سر وقتِ گلدان‌ها می‌رود. فرانک، شوهرش، روی مبل نشسته و یک جفت پوتینِ کار روی زانویش گذاشته و روغنِ «مینک» به آن‌ها می‌مالد. مدتی می‌گذرد تا شروع به حرف زدن کنند.]

اما: هنوز بیدار نشده؟

فرانک: صدایی ازش به گوشم نخورده.

اما: خیال می‌کردم اینا سحرخیزند.

فرانک: کی‌ها؟

اما: این دانشمندا دیگه.

فرانک: حالا کی گفت این بابا دانشمنده؟

اما: مگه تو نگفتی؟

فرانک: نه.

اما: خُب، پس چی کاره ست؟

فرانک: من چه می دونم. یعنی، شغلِ رسمی اش رو نمی دونم.

اما: رسمی؟ یعنی می گی دولتی یه؟

فرانک: فکر کنم توی کارِ تحقیقات باشه.

اما: مگه نگفتی یه کارهایی واسه دولت می کنه؟

فرانک: نه، فکر نکنم همچین حرفی زده باشم.

اما: اسلحه و اینا.

فرانک: اسلحه؟

اما: مهمات.

فرانک: نمی دونم. حروفِ اختصاری داره.

اما: چی حروفِ اختصاری داره؟

فرانک: همونجایی که کار می کنه دیگه. یه جایی توی

کلرادو. به نظرم گفت DMDS یا SSCI یا همچین

چیزی. می دونی که این روزها همه ی اداره ها از این

جور حروفِ اختصاری دارن.

اما: DMDS یا SSCI؟ تو همچین چیزی گفتی؟

فرانک: یه همچین چیزی.

اما: یعنی که چی؟ حروفِ اختصاری چی هست حالا؟

فرانک: من از کجا بدونم، اما؟ حالی ام نشد چی گفت. پشتِ

تلفن همچین بگی نگی سراسیمه بود.

اما: سراسیمه؟

فرانک: آره، سراسیمه. همچین نَفَس بَر. مثل اینکه در حال فرار بود.

اما: فرار؟

فرانک: چی؟

اما: می‌گم شاید از یه چیزی ترسیده، پا به فرار گذاشته.

فرانک: نه بابا، تو هم! فقط... دستپاچه بود.

اما: آهان، دستپاچه بود. خُب، این فرق می‌کنه. دستپاچه!

[مکث. اما همچنان به گلدان‌ها آب می‌دهد.]

راستی، چطور شده که تا به حال باهاش روبه‌رو

نشده‌ام؟ اینطوری که تو می‌گی گویا از دوست‌های

قدیمی‌اته.

فرانک: گویا؟ «گویا» نداره دیگه.

اما: خُب، پس چطور تا حالا حرفی ازش نزدی؟

فرانک: چه می‌دونم. یه مدتی غیبش زده بود. در واقع فکر

کردم مُرده.

اما: مُرده؟

فرانک: آره ... یا شاید هم گم و گور شده بود.

اما: راستی؟

فرانک: آره ... یا احتمالاً رفته بود زیر شکنجه.

اما: شکنجه؟ وا! پناه بر خدا! چه حرف‌ها؟!

فرانک: گفتم که... احتمالاً.

اما: مگه چه جور تحقیقاتی می‌کنه که باید شکنجه هم بشه؟

فرانک: من نگفتم شکنجه شده بوده. گفتم ممکنه شکنجه‌اش

کرده باشن. احتمالاً.

اما: خُب، همیشه هم یه جورهایی جدی یه. نیست؟
شکنجه...چه حرفا؟!

فرانک: گفت یه چیز محرمانه ست.

اما: آهان، پس همینه که به من نمی گوی.

فرانک: نه، نه، همونی رو که به من گفت دارم بهت می گم،
اما. می گم که . . .

اما: کسی رو شکنجه نمی کنند مگه اینکه چیزی بدونه یا
اینکه بقیه فکر کنند که چیزی می دونه.

فرانک: نه، خُب، آره، پس لابد شکنجه نشده بوده.

اما: پس داشتی یه کلاغ چل کلاغ می کردی. بله؟

فرانک: نه بابا! من از هیچ چی اش خبر ندارم، اما. نخواستم تو
کارش فضولی کنم. گفت گندش در اومده و دنبال یه
جایی می گرده مدتی بمونه. همین و بس.

اما: گندِ چی در اومده؟

فرانک: بین، باز شروع کردی، ها!

اما: چی چی رو شروع کردم؟

فرانک: داری تو کارش فضولی می کنی.

اما: من اصلاً این بابا رو نمی شناسم.

فرانک: دوستِ منه. گفتم که.

اما: من که نمی شناسمش. اصلاً ممکنه اومده اینجا که مخفی بشه.

فرانک: مخفی بشه؟ از چی باید مخفی بشه؟

اما: من از کجا بدونم؟ رفیق توئه!

[فرانک پوتین هایش را پا می کند و می ایستد.]

فرانک: من می‌رم علوفه‌ی گوساله‌ها رو بهشون بدم.

اما: چند وقت می‌خواد اینجا بمونه، فرانک؟

فرانک: هر چند وقت که لازمش باشه.

اما: من «بیکن» رو آماده می‌کنم.

فرانک: باشه.

اما: بیدارش بکنم؟

فرانک: نه، ولش کن.

اما: ممکنه اون هم دلش هوای «بیکن» کرده باشه.

فرانک: چه می‌دونم. [مکت کوتاه] اینقدر آب به گلدون‌ها

می‌دی که، آخرش سیل می‌بردشون.

[فرانک بیرون می‌رود. اما، تنها دور شدن فرانک را از پنجره

تماشا می‌کند. فرانک برایش دست تکان می‌دهد؛ اما بوسه‌ای

هوایی حواله‌اش می‌کند. بعد به آشپزخانه بر می‌گردد و

پارچ را در ظرفشویی می‌اندازد. صدای برخورد پارچ با جدار

ظرفشویی به گوش می‌رسد. اما به طرف اجاق گاز می‌رود؛

یکی از مشعل‌ها را می‌گیراند؛ و یک ماهیتابه روی آن می‌گذارد.

دریخچال را باز می‌کند، بسته‌ی بیکن را بیرون می‌آورد و چند

قاج از آن جدا می‌کند. همانطور که قاج‌های بیکن را در دست

دارد به طرف پلکان زیر زمین می‌رود.]

اما: آقای هینز؟ بیدار شدین، آقای هینز؟

[جوابی نمی‌آید. به طرف اجاق برمی‌گردد و قاج‌های بیکن را

در تابه می‌اندازد. شعله‌ی اجاق را کمی پایین می‌آورد. ناگهان،

زنگ در به صدا در می‌آید. صدایی بلند، تیز و گوشخراش،

شبیهِ زنگ های قدیمی که با اهرم به صدا در می‌آمدند. اما که آشکارا جا خورده است، یکهو به طرف در بر می‌گردد. لحظه ای مکث می‌کند، گویا خیال می‌کند صدای زنگ را در خواب شنیده است. بعد، زنگ دوباره به صدا در می‌آید، این بار ممتد و طولانی تر. اما ضمن اینکه حوله‌ای بر می‌دارد و دست‌هایش را پاک می‌کند، به طرف در راه می‌افتد. در را باز می‌کند، طوری که تماشاگر نمی‌بیند چه کسی آنجا ایستاده است. دستِ مردی دیده می‌شود که بیسکوییتِ گنده ای را به شکل پرچم آمریکا، پوشیده از خاکه قند قرمز و سفید و آبی، در هوا تکان می‌دهد. اما عقب می‌پرد. صدای مردی از پشت در شنیده می‌شود.]

صدای مرد: بیسکوییت بدم خدمتتون؟ ساختِ آمریکاست. با آردِ جو و کشمش. طبیعیِ طبیعی، حتی خاکه قندش هم طبیعی یه.

[اما شگفت زده به بیسکوییتی که از دستِ مرد آویزان است خیره شده.]

اما: نه ... اه ... چی؟ چی فرمودین؟ ما نه، چیزی لازم نداریم. [ولج وارد اتاق می‌شود، و در را به سرعت پشت سر می‌بندد. اما در حالی که حوله را روی سینه اش گرفته است، کمی عقب می‌کشد. ولج کت و شلوار تیره به تن دارد و یک سنجاق تزئینی با نقش پرچم به یقه‌ی کتش زده است؛ موی کوتاه، پیراهن سفید اتو کشیده، کراوات سرخ، کیف‌دستی به یک دست و بیسکوییت به دست دیگر. نیشش تا بناگوش باز است.]

ولج: [بیسکوییت را تعارف می‌کند] بیسکوییتِ ساختِ آمریکا؟